أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم ، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله. اما بعد، به اينجلسه ای مبارك و پاك خوش آمديد. و از الله عز و جل ميخواهم كه اين گردهم آئی را در ترازوی حسنات همه ای ما حساب نمايد.

در درس چهاردهم و اخير دروس سيرت نبوی مطهره ای دوره ای مكه هستيم. در درس گذشته در باره ای بيعت عقبه ای دوم صحبت نموديم. بيعت بسيار زياد مهمی كه بعد از آن راه را برای قيام دولت اسلامی در مدينه ای منوره هموار نمود. ديديم كه آمادگی و بذل جُهد و عطاء و تلاش و جهاد انصار چطور بود. و ديديم كه چطور شروط بيعت عقبه ای دوم را قبول كردند با وجود اينكه شروط بسيار سخت بود. مهم اينكه بيعت عظيم اتمام يافت و انصار به ملك خود يثرب يا مدينه ای منوره بر گشت نمودند. و شروع نمودند به ترتيب دادن اوضاع خود تا فوج های مهاجرين را از مكه استقبال نمايند.

و همچنان در درس گذشته در باره ای عمليه ای هجرت و هجرت اكثر مسلمانان از مكه به مدينه ای منوره صحبت نموديم. و در باره ای سختی های هجرت و قربانی ها و تلاش های صحابه چه زن بود و يا چه مرد صحبت نموديم. رنج های براستی بسيار بزرگ و درد آور بود. لاكن الحمد لله، بخير اتمام يافت و مهاجرين به سر زمين عظيم مدينه ای منوره رسيدند. در مكه كسی باقی نماند طوريكه در آخر درس سابقه گفتيم جز از تنها سه نفر. رسول (ص)، ابوبكر صديق (رض) طبعاً با خانواده ای

خود، و علی بن ابی طالب (رض). و ابوبکر و علی (رض) در مکه به امر رسول (ص) منتظر مانده بودند. هر کدام ایشان نقش مهمی را دارند که آن را انجام بدهند، طوریکه خواهیم دید انشاء الله. طبعاً قریش در بحران بسیار شدیدی قرار داشتند. هر روزیکه صبح می شد، یك مسلمان غایب می شد، یا خانواده ای مسلمان غایب می شد. بلکه شاخه ای از قبیله ای بطور کامل غایب می شد. هجرت بطور سری کامل صورت می گرفت. جز از هجرت عمر بن خطاب طوریکه در درس گذشته گفتیم.

و طبعاً مشرکین می دانستند که هجرت به مدینه ای منوره بود. نه تنها بخاطر اینکه بالای وفد یثرب شك نموده بودند که در موسم حج سال سیزدهم به مکه آمده بودند، لاکن بخاطر اخبار مؤکدی که از طریق معاونت گران و هم پیمانان شان از مدینه ای منوره برای قریش می آمد، هجرت مسلمانان را به مدینه تأکید می نمود. از آن جمله مثلاً واقعه ای ابو جهل و برادرش بود که به این موضوع تأکید می کند. چه کردند؟ برادر اش از مادر اسم اش عیاش بن ابی ربیعه بود (رض) مسلمان بود. به مدینه ای منوره هجرت کرد، مثل بقیه ای مهاجرین مسلمان. و ابو جهل از آن خبر شد. برادر خود حارث را گرفت و مسافه ای پنج صد کیلو متر را به مدینه سفر کرد. و حیله ای درست کرد تا عیاش را به مکه بر گرداند. یعنی او را قناعت داد که مادرت مریض است، و میخواهد ترا ببیند قبل از اینکه بمیرد. و براستی دل عیاش به نسبت مادر اش نرم شد. و با حارث و ابی جهل برگشت. و در راه او را با ریسمان بسته کردند. و او را به مکه بردند و او را قید کردند. و به اهل مکه گفتند که با سفهای تان (یعنی هرزه های تان) اینطور رفتار خواهد شد. و او را در مکه برای مدت طویلی حبس نمودند. پس این قصه شاهد آنست که ابو جهل می دانست که مهاجرین مسلمان به کجا میرفتند، به مدینه ای منوره می رفتند.

این حکایت باعث درد های زیاد در مکه شد. بعضی مردم فکر می کردند که خلاص قریش از مسلمانان راحت شدند. ملك را برایشان رها کردند. هر چه را که بخواهند پرستش می کنند، و هر چه را که بخواهند بر آن حکم می کنند. لاکن نه، مشرکین به خطورت موقف فقه کامل داشتند. اولاً اینکه، مکه به دو نصف تقسیم شده بود. کسانی که هجرت کردند بیگانگان اهل مکه نبودند. از تمام زعمای قریش یا برادر اش یا پسر اش یا دختر اش هجرت کرده بود. و در قلب هر کدام ایشان غیظ و خشم بزرگی بر این دین جدید پیدا شده بود که همه ای ایشان را در این مشکل بزرگ قرار داده بود. و هر کدام ایشان دوستی فطری برای اولاد خود و نزدیك خود داشتند. و دیدند که از ایشان دور می شدند. پس این مشکل بزرگی بود که مقابل شدن با آن برای اهل مکه سنگین بود.

چیز دوم و بسیار مهم و خطیر اینکه، اگر این دعوت اسلام در جزیره ای عرب انتشار پیدا کند، قریش ممکن وضع خود را در جزیره بسیار زیاد از دست بدهد. چرا؟ قریش از تجارت حج به مکه و از تجارت فروش بت ها کسب می نمودند. بلی دین اسلام هم حج نمودن را در مکه تشویق می کرد، لاکن تجارت بت ها توقف می کرد، و تجارت خمور (یعنی شراب ها) توقف می کرد، و تجارت زنا توقف می کرد، تجارت سود خوری توقف می کرد. مصالح، مصالح بسیار زیاد، که برای اهل مکه توقف می کرد. همه ای این توقف می کرد اگر دعوت اسلام در جزیره انتشار می یافت.

چیز سوم و بسیار خطیر اینکه، مشرکین خوب می فهمیدند که مسلمانان تنها بخاطر تبدیل هوا و یا استراحت به مدینه نرفته اند، نه طبعاً. مسلمانان رفته اند تا دولت اسلامی را قائم نمایند. اگر این دولت را ساختند لازم روزی از روز ها دوباره به مکه بر گردند. و وقتیکه به مکه بر گردند، به آن بخاطر زندگی کردن بر نخواهند گشت، نه. بر خواهند گشت تا بالای مکه حکومت کنند. موقف همین را می گوید. طبیعت دین اسلام همین را می گوید. رسول (ص) برای سیزده سال در مکه قضیه ای بسیار مهمی را برایشان فهمانده اند. قضیه ای را بایشان فهمانده اند که إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ. نیست

فرمان روائی مگر خدا را (یوسف ٤٠). به تأکید که مسلمانان به این رضایت نخواهند داشت که اهل مکه بت هُبل یا انصار بت هُبل را در حیات شان حاکم بسازند. لازم است برگردند و الهی را که آن را می پرستند حاکم نمایند. و الله عز و جل را در امور مکه حاکم نمایند، و بعداً در مکه بر آن حکومت کنند. و طبعاً آن برای زعمای قریش بسیار وحشتناك بود.

چیز چهارمی که کفار قریش را همچنان بسیار زیاد در خوف می انداخت این بود که این هجرت به هر جای دیگری نبود، نه. به مدینه ای منوره بود، یثرب. این یثرب وضع بسیار زیاد خاصی داشت. به اعتقاد من، آن مشرکین را نسبت به هر چیز دیگری در موضوع هجرت به تکان آورده بود. سبحان الله، چرا؟ یثرب وضع اش در نسبت مشرکین مکه بسیار خطر ناك بود. با من در موقع نظر بیأندازید. اول اینکه ساکنین یثرب أَوس و خَزرَج هستند. قبایلی از با عزت ترین قبائل عرب. از قوی ترین قبائل عرب در جنگ، و شدید ترین آنها در حرفوی بودن فنون قتال مختلف. و کلمه ای که در جزیره ای عرب عام شده بود این بود که أَوس و خَزرَج دایماً در مشاکل داخلی و جنگ و نبرد بودند. اگر بین این دو قبیله اتحاد صورت بگیرد، بین این دو قبیله ای بزرگ أَوس و خَزرَج، آن مشکل حقیقی برای بقیه ای قبایل خواهد بود.

دوم در خطر ناك بودن یثرب، أوس و خَزرَج از اصل قحطانی ها هستند. در حالیکه قریش از اصل عدنانی ها هستند، فرقه ای بکلی مختلف از قحطانی ها. میدانید که اهمیت قوم و قبیله در وقت جاهلیت بسیار زیاد بود. اگر اختلاف قبیلوی بین شاخه های قریش بسیار بزرگ بود، طوریکه اختلاف بنی هاشم را با بنی مخزوم دیدیم، و در آخر هر دویشان از قبیله ای قریش بودند . پس اختلاف به چه اندازه می بود اگر موضوع بکلی مختلف می بود، یعنی قحطانی و عدنانی می بود؟

سوم در موضوع خطر ناك بودن مدینه ای منوره این بود، که مدینه ای منوره بسیار زیاد حصین (یعنی قلعه بند) بود. حَصین بودن آن جغرافیائی طبیعی آن بود، طوریکه در دروس مدینه ای منوره خواهیم

دید انشاء الله. اگر قریش فکر کنند که آنها در روزی از روز ها با مدینه در جنگ خواهند شد، آن براستی کار سختی خواهد بود. چیز چهارم و بسیار زیاد خطر ناك در موضوع مدینه، این است که مدینه در راه قافله های تجاری واقع شده بود که به شام رفت و آمد داشتند. این چیزی بسیار زیاد مخاطره آمیز بود. مدینه میتواند مکه را از نگاه اقتصادی خفه کند. براستی آن را خفه کرده میتوانست. و طبعاً اهمیت این کلام را وقتی میدانید که بدانید که مکه ربع ملیون دینار طلائی با شام تجارت می کرد. تجارت بزرگ، ربع ملیون دینار طلائی، تصور کنید که در آن زمان به چه برابر بود. آن رحلة شتاء (یعنی سفر زمستان) بود. موسم زمستان همه اش تجارت با شام بود.

و چیز آخر در این تحلیل در نسبت مدینه ای منوره که قریش را زیاد در خوف انداخته بود این بود، که فوق این همه در آنجا چیز خوفناك دیگری برای مردم مکه بود. و آن این بود که آنها می دانستند که یهود در مدینه ای منوره زندگی می کنند. یهود طبعاً مردم دارای سلاح و مال و اقتصاد بود و اعداد شان زیاد بود، قبائل شان متعدد بود. چه خواهد شد اگر یهود ایمان بیآورند و با رسول الله (ص) یکجا شوند؟ طبعاً این برای قریش مصیبت بزرگی خواهد بود. و حقیقت اینست، که عقل این را می گفت که یهود ایمان خواهند آورد. بخاطریکه آنها اهل کتاب هستند و به پیغمبران ایمان دارند. و می دانستند که در آن زمان نبی ای ظهور خواهد کرد. و قریش این موضوع را در باره ای یهود می دانستند. به اعتقاد آنها آن برایشان بسیار زیاد خوفناك بود.

مهم اینکه در نتیجه ای این عوامل مدینه ای منوره خطر بزرگی را برای زعمای مکه سبب شده بود. تمام این همه قریش را حیران ساخته بود. نمیدانستند چه کنند. مسلمانان تقریباً همه ایشان از نزد شان رفتند. و تنها رسول (ص) و دو نفر از اصحاب ایشان باقی مانده است و بس، ابوبکر و علی رضی الله عنهما. خوب مشرکین چه کردند؟ مشرکین می دانستند که هر چه را که از اتفاق افتادن آن خوف داشتند اتفاق افتاد. و ساعت آن نزدیك شده میرود که مسلمانان دو باره به مکه برای جنگ بیآیند.

لاکن زعمای قریش این را هم می دانستند که آن ساعت نخواهد رسید مگر بعد از این که رسول الله (ص) به مدینه ای منوره هجرت کنند. و صفوف شان را وحدت بدهند و لشکر شان را مجهز کنند. پس یگانه وسیله ای که باقی مانده است اینست که اگر مشرکین بتوانند بالای رسول (ص) سیطره (یعنی کنترول) حاصل کنند. لاکن چطور بالای رسول (ص) سیطره حاصل نمایند؟ یعنی چه کنند؟ قبیله ای بنی هاشم قبیله ای بزرگ و با عزت است. و مشکل است برایشان که در نبرد و جنگ همرای شان داخل شوند. پس چه کنند؟ مشکل است.

در نتیجه ای این دست و پا شدن زعمای مکه تصمیم گرفتند تا اجتماع عاجل را عقد نمایند. لازم است حلی را پیدا کنند. پس براستی که اجتماع وسیع را تشکیل دادند. این واقعه در پنج شنبه بیست و شش صفر سال چهاردهم بعثت بود. و آن خطر ناك ترین اجتماعی بود در تاریخ دارالندوة. تقریباً نماینده ای از تمام قبایل قریش حاظر شده بود، طبعاً بجز از قبیله ای بنی هاشم. از کسانی که در اجتماع حضور آورده بودند، مثلاً ابو جهل از قبیله ای بنی مخزوم حاضر بود، شَیبه بن ربیعه و عُتبه بن ربیعه و ابو سفیان بن حرب حاضر شده بودند، و همه ایشان از قبیله بنی عبد شمس بودند. النضر بن حارث از بنی عبد الدار حاضر شده بود. أُمَیه بن خَلَف از بنی جُمَح، أبو البختري بن هشام از بنی أسد، جُبَیر بن مُطعِم از بني نَوفَل و بسیار کسان دیگر حاضر شده بودند. تقریباً از تمام شاخه های قریش در این اجتماع حاضر شده بودند، غیر از بنی هاشم طوریکه گفتیم. و همه ایشان طبعاً از قریش بودند. و غیر از قبیله ای قریش برای کس دیگری اجازه داده نشده بود که اصلاً حاضر شوند یا به دار النَدوه داخل شوند. و دلیلی صحیحی نیافتم تا قصه ای را تأکید کند که در این باره آمده است که ابلیس هم در لباس شیخ النَجدی در این اجتماع همرایشان حضور آورده بود. و اصلاً شیاطین انسان در مکه به شیاطین جن احتیاج نداشتند.

مهم اینکه اجتماع خطر ناك شروع شد. مشکلی را که در آن بودند مطرح نمودند. و نظر حاضرین را پرسیدند. طائفه ای معتدل از زعمای مکه این نظر را داشتند که کافی است تا رسول (ص) را حبس نمایند یا ایشان را از مکه خارج نمایند. لاکن طائفه ای دیگری از افراط گرایان مکه نظر دیگری داشتند. چه نظر داشتند؟ یکی از ایشان گفت، یعنی شاید او ابو جهل بوده باشد، گفت: لا بُد مِن قَتلِ هذا الرجل. یعنی آن مرد باید به قتل رسانده شود. در حقیقت اکثر ایشان در قلب هایشان با این مفکوره ای سیاه موافق بودند، ولی کسی جرأت آن را نداشت که آن را بگوید. بنو هاشم قبیله ای قوی است، و که خود را و قبیله ای خود را قربانی می کند که (دیة) یعنی قیمت خون را به بنی هاشم بپردازد؟ لاکن سبحان الله، ابوجهل برایشان مفکوری شیطانی را خارج کرد. و آن اینکه از هر قبیله ای در مکه جوان قوی ای را انتخاب کنند و خانه ای رسول الله (ص) را محاصره کنند، بعداً هر مرد یك یك ضربه بزنند تا خون ایشان بین همه قبایل تقسیم شود. طبعاً این قصه معروف و مشهور است. تا بنو هاشم در مقابل جز از قبول نمودن دیة حلی دیگری را پیدا کرده نتوانند. چون طبعاً آنها قدرت جنگ کردن را با تمام قبایل نمی داشته باشند. براستی مفکوره ای شیطانی. و بخاطریکه دیموکراطی باشند، ابوجهل گفت موافق هستید؟ گفتند موافق هستیم. الله عز و جل در کتاب کریم خود در وصف این حال فرموده است: وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ المَاكِرِينَ. (و یاد کن نعمت الهی) آنگاه که تدبیر بد کردند در حق تو کافران تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا یا جلا وطن کنند ترا و ایشان تدبیر بد می کردند و خدا تدبیر می کرد یعنی با ایشان و خدا بهترین تدبیر کنندگانست (الأنفال ۳۰).

این افکاری که در دار الندوة ظاهر شد و این تدبیر ها تمام آن تحت کلمه ای يَمْكُرُونَ واقع می شود. بیائید جزء مقابل آن را ببینیم. بیأئید به وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ المَاكِرِينَ نظر بیاندازیم. جبریل (ع) نزد رسول (ص) پائین شد. و این در مستدرك حاکم به سند صحیح آمده است. و ایشان را از موضوع

این جریمه خبر نمود. و به ایشان گفت: لا تَبِت في فراشِك الليلة. امشب را در بستر خواب ات بسر نبر. یعنی امشب در جایتان نخوابید، و ایشان را به هجرت کردن أمر داد. رسول (ص) پرسیدند، متوجه باشید، گفتند که با من هجرت کند؟ گفت: جبریل گفت، ابوبکر صدیق. یا الله! یعنی رفاقت صدیق با رسول الله (ص) به امری از جانب الله عز و جل بود. درجه ای بسیار عالی ای برای صدیق (رض). و رسول (ص) به سرعت شروع نمودند به ترتیب دادن عملیه ای هجرت. خصوصاً اینکه ایشان می دانستند که مشرکین در وقت فجر یعنی صبح روز آینده نیت قتل ایشان را دارند. یعنی فجر روز جمعه بیست و هفتم صفر سال چهاردهم نبوت. و رسول به این موضوع در وقت ضحی (یعنی کمی قبل از ظهر) روز پنج شنبه معرفت پیدا نمودند. یعنی در همان وقتیکه اجتماع جریان داشت.

خوب، چه کردند؟ مسلم این بود که صدیق (رض) را خبر می کردند و موضوع هجرت را با او ترتیب می گرفتند. و لازم همه چیز در سِریت کامل باشد. و باید هیچ کسی از قریش اصلاً به این پی نبرد که رسول (ص) موضوع جریمه ای قتل ایشان را فهمیده اند، تا اینکه کفار به این جریمه ای خود عجله نکنند و وقت آن را تغییر ندهند. و بعداً مشکل بزرگ دیگری موجود است که رسول (ص) در باره ای آن فکر می کردند. آیا ابوبکر فوراً در روز بعدی آماده خواهد بود؟ جبریل گفت فوراً هجرت کن. آیا میتواند حساب خود را ترتیب بدهد و خود را آماده بسازد یا به وقت بیشتر احتیاج خواهد داشت؟ متوجه باشید. برایش نخواهند گفت که یکروز بعد یا دو یا سه روز بعد سفر خواهیم کرد، نه. برایش خواهند گفت بیا که هجرت می کنیم. تمام چیز را فراموش کن، نمی دانی چه وقت بر خواهی گشت، و شاید هم هیچ بر نگردی، شاید در مدینه منوره بمیری. و دیگر اینکه ترا بدون خانواده ات با خود می برم. یعنی دخترانت را و پسرانت را و پدر و مادرت را هم فراموش کن. طبعاً آن مشکل بسیار بزرگی است. این به نسبت صدیق بود. لاکن مشاکل دیگر در مقابل رسول (ص) موجود است.

قریش هجرت رسول (ص) را حتماً کشف خواهند کرد. زود تر یا دیر تر. چطور از تعقیب کردن شان جلو گیری نمایند؟ پس این مشکلاتی بود که رسول (ص) در اینجا با آن مقابل بودند. و فوق تمام این همه، نزد ایشان امانت های مردم مکه زیاد بود که مردم آن را نزد ایشان امانت گذاشته بودند. از ایشان بحیث بانك استفاده می کردند (ص). بس بدون فواید سود یا ربا. امانت هایشان را و پول هایشان را برایشان حفظ می کردند با وجود اینکه اهل مکه سبحان الله مشرك بودند و اسلام را رد می کردند. لاکن مشرکین مکه کسی را پیدا کرده نمیتوانستند که از رسول (ص) بیشتر امانت کار باشد. و با وجود اینکه جنگ شان با رسول الله (ص) مداوم بود. و آن از أعاجیب زمان بود. این بود مشاکلی که در مقابل رسول (ص) موجود بود و لازم بود برایشان بسرعت حلی جستجو نمایند.

رسول (ص) وقت را ضایع نکردند. اولین چیزی را که فکر کردند این بود که نزد صدیق (رض) بروند. و لاکن بهتر اینست که در وقت ظَهیره یا ظُهر یعنی در نصف روز نزد اش بروند. و نه در این وقت ضحیُ یا قبل از ظهر. بخاطریکه سرك های مکه در آن وقت روز خالی می باشد. و کسی ایشان را نخواهد دید اگر به وقت ظهیره بروند. و معمولاً در آنوقت نزد صدیق (رض) نمی رفتند.

دوم اینکه رسول (ص) فکر کردند که علی بن ابی طالب (رض) را به دو وظیفه ای بسیار زیاد مهمی مکلف نمایند. وظیفه ای اول اینکه شب در بستر رسول (ص) بخوابد و با (بُرده) چادر رسول الله (ص) خود را بپوشاند. چرا؟ بخاطریکه اگر مشرکان بیآیند و از سوراخ دروازه ببینند که کسی در آنجا خوابیده است و با چادر رسول (ص) خود را پیچیده است، فکر کنند که او رسول (ص) هستند. تا این کار آنها را در تعقیب کردن رسول (ص) و رسیدن به ایشان را در قضیه ای هجرت به تأخیر بیاندازد. یعنی تغییر قیافه دادن و پنهان نمودن رسول (ص) را انجام بدهد. و آن رسول (ص) را برای دور شدن از مکه وقت کافی خواهد داد. مأموریت دوم سیدنا علی بن ابی طالب سپردن امانت ها به صاحبانش بود. و بعد از اینکه از سپردن امانات خلاص شد، خودش به تنهائی به مدینه ای منوره

هجرت کند. پس این بود مفکوره ایکه رسول (ص) در باره ای آن فکر کردند. و به بسیار سرعت به تنفیذ نمودن این طرح شروع نمودند.

براستی در وقت ظَهیره خارج شدند و بسوی خانه ای صدیق (رض) رفتند. و برای پنهان نمودن بیشتر رسول (ص) سر خود را با دستمال پوشانیدند. و براستی به خانه ای صدیق رسیدند بدون اینکه کسی ایشان را ببینند. صدیق بسیار زیاد تعجب کرد که رسول (ص) نزد اش در این وقت عجیب آمدند. بار اول بود که در این وقت روز نزد اش رفته بودند. سیده عایشه (رض) حکایت می کند طوریکه در صحیح بخاری آمده است. صدیق (رض) گفت: "فِدَاءٌ لَهُ أَبِي وَأُمِّي، وَاللَّهِ مَا جَاءَ بِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ إِلاَّ أَمْرٌ. پدر و مادرم فدایشان باد، والله در این ساعت نه آمده اند مگر به خاطر کدام موضوعی.

توجه کنید، تا این لحظه صدیق (رض) نمیداند که با رسول (ص) هجرت خواهد کرد. و اینکه هجرت در شب همین روزی خواهد بود که رسول (ص) نزد او آمده اند. سبحان الله! رسول الله (ص) اجازه خواستند. پس ابوبکر برایشان اجازه داد. پس داخل شدند و ابوبکر را با اهل اش یافتند. پس به او گفتند:أَخْرِجْ مَنْ عِنْدَكَ".. یعنی بخاطر حذر نمودن بیشتر برایش گفتند کسانی را که همرایت است خارج کن. پس صدیق گفت: إنَما هُمْ أَهْلُكَ، بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ الله. آنها اهل شما هستند، پدرم فدایتان باد. یعنی از آنها خوف نداشته باشید. پس رسول (ص) گفتند: فَإِنِّي قَدْ أُذِنَ لِي فِي الْخُرُوجِ. برای من به خارج شدن اجازه داده شد. هجرت یعنی. من میخواهم که با من ببینید و به اولین عکس العمل صدیق (رض) غور نمائید. اولین چیزی که او را مشغول ساخت این بود که با رسول (ص) باشد. تخیل کرده نمی توانست که از رسول (ص) جدا باشد، ولو برای لحظات. اولین چیزی را که ابوبکر گفت وقتیکه فهمید که رسول (ص) هجرت می کنند، گفت: الصُّحْبَةُ، بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ الله؟ یعنی آیا میتوانم در این سفر صاحب تان یعنی دوست تان و همسفر تان باشم؟ مرا باخود ببرید، سبحان الله، این در نسبت او یک فاجعه بود که رسول (رص) او را رها کنند. پس رسول (ص) گفتند: "نَعم" بلی.

او فرحت و خوشی صدیق در اینکه او در این سفر رفیق راه رسول الله (ص) خواهد بود وصف نمی شد. براستی وصف نمی شد. خود را از شدت خوشی گرفته نتوانست. چه کرد؟ گریه کرد (رض). براستی گریه کرد. سیده عایشه رض الله عنها میگوید: فَلَمْ أَكُنْ أَدْرِي أَنَّ أَحَدًا يَبْكِي مِنْ شِدَّةِ الْفَرَحِ حَتَّى رَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ يَبْكِي. نمیدانستم که کسی از شدت خوشی گریه می کند تا که ابابکر را دیدم که گریه کرد.

آن با وجود خطر واضح ایکه در این سفر موجود است. این خوشی شدید با وجود خطر شدید درین سفر! شکی نیست که صدیق (رض) قدر خطورت (یعنی خطر ناك بودن) موقف را می دانست. شکی نیست که او میدانست که او بعد از آن از مطلوبین خواهد بود. حتی اگر کشته شود، تمام آن ، تمام آن بالایش مطلقاً هیچ تأثیری نداشت. یگانه چیزی را که در باره ای آن فکر می نمود این بود که با رسول (ص) باشد. او رسول (ص) را دوست داشت، دوستی ایکه براستی وصف آن شده نمی تواند. تمام مصایب را بی ارزش می شمارد تا در پهلوی رسول (ص) باشد.

سبحان الله، قبل از اینکه رسول (ص) بپرسند که چطور سفر کنند، صدیق (رض) می گوید: فَخُذْ بِأَبِي أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِحْدَى رَاحِلَتَيَّ هاَتَيْنِ. پس بگیرید، پدرم فدایتان باد، یکی از این سواری هایم را. سبحان الله، چیز بسیاز زیاد عجیب. صدیق (رض) بدون اینکه رسول (ص) برایش گفته باشند که او همرایشان سفر خواهد نمود، دو سواری را مجهز نموده بود. احتمال، تنها بخاطر احتمال که اگر رسول بگویند بیا که یکجا هجرت کنیم. پس رسول (ص) سواری را گرفتند، ولاکن برای صدیق گفتند: بِالثَّمَنِ، یعنی با پرداخت قیمت سواری را به صدیق (رض). سبحان الله، کمی قبل می گفتیم که چطور برای این سفر ناگهانی بسیار زیاد طولانی آمادگی خواهد گرفت. ولی صدیق آمادگی روانی ای کامل داشت برای کوچ کردن و ترك دیار و ملك.

شکی نیست که صدیق انسان بود، و تاجر بود، و پدر بود، و این بود و آن بود مثل هر یك از ما. شکی نیست که چیز های زیادی داشت تا او را مشغول بسازد و او را معطل نماید مثل هر انسانی. لاکن سبحان الله، صدیق (رض) برای عمل کردن در راه الله عز و جل قدر حقیقی آن را می داد. از این خاطر هر چه را که الله می فرمود و رسول (ص) به آن أمر می شدند نافذ می کرد. او انسانی بود که براستی برای اسلام زندگی می کرد.

صدیق مردی بود که برای قضیه ای اسلام زندگی می کرد. حیات اش تمام آن در خدمت این دین بود. اوراق اش تماماً برای مصلحت اسلام مرتب شده بود. اَولَویات نزد اش بسیار زیاد واضح بود. و این از مهم ترین دروس است والله که ممکن است آن را از صدیق بیآموزیم (رض). اینکه موضوع امت اسلام نزد ما باید از وظایفی باشد در مرتبه ای اول از اولویات.

پس رسول (ص) با ابوبکر صدیق (رض) آماده شدند تا برای موضوع هجرت طرح درست نمایند. در حقیقت طرح عالی دقیقی را وضع نمودند که برای آن تمام قدرت و فکر خود را بذل نمودند. به مسائل بسیار زیادی توجه نمودند. تا اینکه بتوانند در آخر طرح زیبای را وضع نمایند که حالا در باره ای آن صحبت خواهیم نمود.

طرح هجرت نبوی (ص)

چه بود عناصر این طرح؟ بیأئید ببینیم. اولاً رسول (ص) شب را در خانه ای خود نه گذشتاندند. در اول شب از خانه ای خود خارج شدند. و علی (رض) در بستر شان خوابید. و خود شان به خانه ای صدیق (رض) آمدند تا از محاصره ای اجتناب نمایند که ممکن در خانه ای خود شان اتفاق بیأفتد. ایشان میدانند که میعاد قتل در وقت فجر است. پس میخواهند که خانه را قبل از فجر تخلیه نمایند تا مشرکین فرصت آن را بدست آورده نتوانند. پس این چیز اول بود.

دوم اینکه رسول جزئی از شب را در خانه ای صدیق (رض) می گذرانند. یعنی فوراً هجرت نمی کنند. تا حرکت در مکه بکلی آرام شود. و در آن ساعت دو سواری را گرفته و از خانه ای صدیق (رض) روان می شوند.

سوم اینکه آنها از دروازه خانه ای صدیق خارج نمی شوند، نه. از گشایش یا سوراخی در عقب خانه خارج می شوند. بخاطریکه احتمال این موجود بود که خانه ای صدیق هم تحت مراقبت باشد. مشرکین طبعاً توقع داشتند که صدیق (رض) رفیق اول رسول است و با ایشان هجرت خواهد کرد. پس ممکن دروازه ای خانه ای صدیق را مراقبت کنند. پس از عقب خانه خارج شدند نه از دروازه ای جلو.

چهام، مدینه از مکه دو راه دارد. یکی آن معروف و آسان و نسبتاً کوتاه تر است. و دیگر اش نا هموار و بسیار دشوار و طویل است. غیر معمول است. مردمان زیادی آن را نمی دانند. رسول (ص) فکر نمودند که از این راه دشوار سفر نمایند. از راه ساحل دریای احمر. بلی آن طویل و دشوار است. لاکن مردمان زیاد مکه آن راه را نمی دانند و به آن عادت ندارند. پس فرصت هجرت نمودن در أمن از این راه بزرگتر بود. پس این نقطه ای چهارم بود در طرح رسول (ص) با صدیق (رض).

نقطه ای پنجم، لازم است راهنمائی را اجاره بگیرند تا در این سفر دشوار ایشان را راهنمائی کند. چون این راه معروف نیست. گمشدن در صحرا امر خطر ناکی است. و راهنما باید تجربه داشته باشد و امانت کار باشد، و همچنان مشرکان هم در موضع شك نکنند.

و سبحان الله، رسول (ص) و صدیق بر راهنمای اتفاق نمودند که اسم اش عبد الله بن أُرَيقَط بود. سبحان الله آن راهنما از مشرکین بود. تصور کنید. این در منتهای ذکاوت بود. مشرکین در موضوع اش مطلقاً شك نخواهند کرد. و او همزمان آدم امانت کار بود و سِر را می پوشانید. و او مردی بود در

نهایت صاحب مصلحت. وظیفه ای خود را اجرا می کرد و مزد خود را میگرفت. و بدون شك که أجرت اش (مُجزية يا مُجزي) ارزشمند بوده است. این نقطه ای پنجم بود.

نقطه ای ششم، رسول (ص) تصمیم گرفتند که در اول هجرت بسوی جنوب روان شوند. سبحان الله، یعنی بطرف یمن، نه بطرف مدینه منوره. به مسافه ای پنج میل یعنی هشت کیلو متر. مسافه ای بسیار بزرگی. طبعاً آن بخاطر مخفی کردن بود. چون اگر رسول الله (ص) از نزد مشرکین مفقود شوند، مشرکان به کدام طرف خواهند رفت؟ بدون شك که در طلب ایشان بطرف مدینه خواهند رفت. و نه بطرف یمن.

عنصر هفتم در این طرح این بود که ایشان اول به غار ثَور رفتند در جنوب مکه. غار ثَور در کوه بلندی است. راه بسوی آن بسیار دشوار است. و در آن غار مدت سه روز کامل را گذشتاندند. سه روز، و بعداً بطرف مدینه حرکت خواهند کرد وقتیکه اهل مکه در (عثور عليهم) پیدا کردن ایشان امیدی نداشته باشند. و دو سواری های خود را با عبدالله بن أُرَيقَط راهنما گذاشته بودند تا کسی سواری ها را در مقابل غار نبینند. و عبدالله بعد از سه روز در آنجا نزد شان بر خواهد گشت. پس این نقطه ای هفتم بود.

نقطه ای هشتم اینکه رسول (ص) میخواستند بدانند که وضع مکه چطور است. حرکت های زعمای مکه و وضع عمومی در مکه چگونه است. پس لازم کسی اخبار را برایشان در غار بیآورد. هر روز لازم کسی اخبار را بیآورد تا طرح را تغییر بدهند اگر چیزی را مخالف آن دیدند که ترتیب اش را گرفته بودند. رسول (ص) با صدیق (رض) بر این متفق شدند که کسی که مخابرات را بیآورد عبدالله بن صدیق باشد رضی الله عنهما. طول روز را در مکه می گذشتاند. و بعداً در قسمت اول شب به غار می آمد. و با ایشان طول شب را در غار می گذشتاند و اخبار مکه را برایشان می آورد. و بعداً قبل

از فجر (صبح) به مکه بر می گشت و خود را به مردم نشان می داد تا مردم بدانند که او در مکه است و نه در خارج مکه. پس این بود نقش مخابراتی که عبدالله بن صدیق (رض) آن را اجرا می نمود.

نقطه ای نهم در طرح عامر بن فُهَیره (رض) نوکر صدیق (رض) بود. طبعاً او برده اش بود و او را آزاد نمود. وظیفه ای پوشش امنیتی این عملیه را بدوش داشت. یعنی چه می کرد؟ گوسفندان را بالای نقش پا های رسول (ص) و پا های صدیق (رض)، و بعد از آن بالای نقش پا های عبدالله بن ابوبکر (رض) می چراند. چرا؟ تا فرصت تعقیب کردن نقش پا ها را تا قدر توانائی خود از بین ببرد. و این طبعاً چیزی بسیار عالی است که نقش پاهایشان را که در راه رفته بودند پنهان می کرد. با وجود اینکه آنها بطرف جنوب رفته بودند، و ممکن کسی بگوید که آنها بطرف جنوب رفته اند و کسی به این اعتقاد نخواهد کرد که آنها بطرف جنوب رفته اند. لاکن در این نقطه هم حذر نمودند.

عنصر دهم و اخیر در این طرح بسیار زیاد مهم بود. که برایشان طعام و نوشابه می آورد در این سه روزی که در غار ثَور می بودند؟ أسماء بنت صدیق رضی الله عنهما را برای این کار انتخاب نمودند. لاکن چرا سیده أسماء (رض)؟ بخاطریکه هرگز کسی در باره اش شك نمی کرد. و خصوصاً او حامله بود. تصور کنید، و در ماه های اخیر حمل خود بود. طبعاً مشرکان شاید مراقب مردانی از اولاد صدیق باشند. لاکن مراقب زنان اولاد صدیق (رض) نخواهند بود. از عادات زنان نبود که این چنین نقش ها را بازی کنند. و فکر کنید که این کلام چهارده صد سال قبل است. و با من تخیل کنید، چطور یك زن حامله دار در ماه های اخیر خود طعام و نوشابه را حمل می کند و با آن مسافت هشت کیلو متر را سفر می کند؟ تصور کنید، هشت کیلو متر، از مکه تا حد غار ثَور. بعداً در کوه بلند بالا می شود که در آن غار ثَور است. و آن را برای سه روز متواصل انجام می دهد. سه روز. تعجب نکنید و فکر کنید که او دختر صدیق رضی الله عنه و رضی الله عنها است. پس این عنصر دهم در این طرح

نبوی و صدیق بود. طبعاً واضح که جُهد زیادی را مبذول کرده بودند. و هر چیز خورد و بزرگ را مرتب نموده بودند. طرح عالی.

رسول (ص) به خانه ای خود برگشتند و خود را آماده ساختند، و سیدنا علی (رض) را صدا کردند، او بیست و سه سال عمر داشت. نقش خود را خوب می دانست که طول شب در بستر خواب رسول الله (ص) بخوابد. و با بُرده، چادر سبز رسول (ص) خود را بپوشاند. و همزمان وقتیکه صبح شد امانت ها را به صاحبان آن تسلیم نماید. رسول (ص) تا شب در خانه باقی ماندند، و بعداً در اول شب فکر کردند که از خانه خارج شوند و به خانه ای صدیق بروند طوریکه توافق نموده بودند. سبحان الله دریافتند که مشرکان پیش تر از آن وقت آمدند که رسول الله (ص) فکر آن را می کردند. مشرکان خانه را تماماً محاصره نموده اند. در این چنین موقف حساس و حیاتی رسول (ص) چه کنند؟ ده ها شمشیر خانه را احاطه نموده است. و تصمیم حبس و محاکمه نیست. تصمیم برای قتل صادر شده است. و آنها آمده اند تا حالا آن را نافذ کنند.

فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ

خوب، رسول (ص) چه کنند؟ چطور خارج شوند؟ سبحان الله، جبریل (ع) بسرعت مستقیماً نزد رسول الله (ص) پائین شد. کمك ربانی، گفت در بین مشرکین خارج شو، در مقابل همه ای این مردم خارج شو. هیچ مشکلی نیست. چشم های همه ایشان باز است و لاکن ترا دیده نمی توانند. سبحان الله، رب ما سبحانه و تعالی ابصار یعنی دید چشمان شان را می گیرد. چشم ها کور خواهد شد طوریکه قبل از آن عقل ها کور شده بود. و رسول (ص) در مقابل همه ای مردم خارج شدند. در شب مبارك بیست هفتم صفر سال چهاردهم خارج شدند. خارج شدند و ایشان صدر سوره ای یس را از اول آن تا به قول تعالی خواندند که می فرماید: وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا

فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ} و ساختیم پیش روی ایشان دیواری و پس پشت ایشان دیواری باز پوشیدیم ایشان را پس ایشان هیچ نبینند (یس: ۹).

بس تنها آن نه، رسول (ص) مشتی از خاك را گرفتند و جزئی از آن را بالای سر هر یك از آن مشرکان انداختند، سبحان الله، تا برایشان بگویند که شما فکر می کنید من در داخل خانه هستم؟ نه. من در مقابل تان هستم و شما مرا دیده نمی توانید. و رسول (ص) به خانه ای صدیق (رض) رفتند. پس با حمد الله جزء اول طرح کامیاب شد.

ممکن بود که تمام این موقف رخ نمی داد. ممکن بود رسول (ص) خارج شوند قبل از اینکه مشرکان بیآیند. لاکن چیزیکه رخ داد بخاطر اثبات نمودن این بود که موضوع همه اش بدست الله عز و جل است. و اینکه بدون توفیق الله عز و جل هیچ امری از امور اتمام یافته نمی تواند. و طبعاً معجزه ای واضح و ظاهر در نصرت رسول الله (ص) ظاهر شد.

رسول (ص) به خانه ای صدیق (رض) رسیدند و نزد اش تا نصف شب باقی ماندند طوریکه طرح دقیقاً همین طور بود. بعداً از دروازه ای عقبی خانه خارج شدند. و از مکه خارج شدند. و به همان راهی که آن را طرح دیده بودند رفتند، بطرف جنوب به غار ثَور. هشت کیلو متر از مکه، بسیار فاصله ای طویل، و وقتیکه به غار رسیدند اول صدیق (رض) به غار داخل شد. تا ببیند که در آن چیزی مضر نباشد. وقتیکه آن را بی خطر یافت رسول (ص) داخل شدند. پس بخش اول طرح بخوبی به پیش رفت الحمد لله.

بیآئید به خانه ای رسول (ص) برگردیم. طبعاً مشرکین تا بحال در آنجا هستند. علی (رض) در خانه خواب است. و مشرکین خانه را محاصره کردنده اند، ماشاءالله شمشیر های شان در دستان شان بلند

است و خاك هم بر سر شان. طبعاً شكل شان خنده آور معلوم می شود. آنها در این حالت بودند که مردی از مشرکین که همرایشان نبود گذشت و گفت اینجا منتظر چه هستید؟ گفتند منتظر محمد هستیم، (ص). گفت: خَيَّبَكُمُ الله، يعنی خدا شما را براند. والله از پیش تان خارج شده است. طبعاً خشمگین و حیران شدند. چطور خارج شد و از کجا؟ او در آنجا خواب است. و دیگر دیدند که در سر شان خاك است و طبعاً آن خشم شان را بیشتر بر انگیخت. و بطرف دروازه دویدند. و از سوراخ دروازه نظر انداختند. براستی که در آنجا کسی خواب است و با چادر سبز خود را پوشانده است. متحیر شدند، گفتند والله آن محمد در خواب است. خوب، آیا حرف آن مرد را قبول کنیم که گفت که او محمد (ص) را دیده است؟ یا خاکی را که در سر ماست باور کنیم یا چشمان خود را باور کنیم؟ یکی از ایشان پیشنهاد کرد که به زور داخل خانه شوند. دروازه را می شکنیم و می بینیم که در بستر که خواب است. لاکن سبحان الله، اکثر کفار اعتراض کردند. بر شکستاندن دروازه اعتراض کردند. میدانید چرا؟ گفتند: والله این در عرب ننگ و بدنامی است که در باره ای ما گفته شود که (تَسَوَرنا الحِيطان على بنات العَمِّ) به ستر و حرمت خود بی حرمتی کرده ایم. سبحان الله، کفار مکه به ستر خانه تعرض نمی کنند. به خانه ای بدون اجازه ای اهل آن داخل نمی شوند. به هرصورت مشرکان تا صبح انتظار نمودند. و علی (رض) از بستر برخاست. او را دیدند و به دستان شان افتاد. و او را زدند و او را به بیت الحرام بردند و در آنجا او را حبس نمودند.

علی بن ابی طالب (رض) اذیت و آزار را تحمل می کند

سبحان الله با تما آن همه زدن، جز اینکه علی (رض) هیچ عکس العملی را نشان نداد. با وجودیکه جوان با عزت و سلحشور و ستیزگر بود. و بیست و سه سال عمر داشت. و خواهیم دید که دو سال بعد در بدر چه خواهد کرد. لاکن سبحان الله، اینجا هیچ عکس العملی نشان نداد. چرا؟ اولاً بخاطریکه هنوز برای مسلمانان تا این لحظه اجازه ای جنگ داده نشده است. دوم اینکه در غیاب

تقریباً تمام مسلمانان هلاکت حتمی بود. احدی نبود که از او دفاع نماید. سوم اینکه علی وظیفه ای بزرگی را بدوش دارد که هنوز آن را انجام نداده است. و آن سپردن امانت ها است به صاحبان آن. باید جان خود را حفظ کند تا این ماموریت را انجام بدهد. از این خاطر عکس العمل نشان نداد. فقه و حکمت علی (رض).

حبس سیدنا علی ساعت دوام کرد. يك ساعت بس. نه ماهی و نه سالی و نه چیز دیگری. بخاطریکه کفار مکه می دیدند که ظلم خواهد بود که انسانی بدون جریمه ای و بدون گناهی بیشتر از يك ساعت حبس شود. یعنی یکساعت در عُرف شان بسیار زیاد بود. مهم اینکه بعد از یک ساعت او را رها نمودند. و علی (رض) در مکه برای سه روز باقی ماند تا امانت ها را به اهل آن بسپارد. و بعداً مستقیماً به مدینه هجرت نمود.

قریش حالت طوارئ را اعلان می کنند

خوب، آیا زعمای مکه چه کردند؟ چه کردند وقتیکه از خارج شدن رسول (ص) از مکه خبر شدند؟ حالت طوارئ أقصى (یعنی حالت نهایت عاجل) را در مکه اعلان کردند،

اعلان عمومی، و تصامیم آتی را گرفتند و به نافذ کردن آن فوراً شروع نمودند. تصمیم اول ورود ناگهانی به خانه ای ابوبکر صدیق (رض) بود. متهم بر رفیق بودن زعیم مسلمانان رسول الله (ص). احتمال دارد که رسول (ص) در خانه اش پنهان شده باشد. یا صدیق در باره ای اخبار رسول (ص) معلومات داشته باشد. ابوجهل این ماموریت را خودش انجام داد. فرقه ای را با خود گرفت و به خانه ای صدیق رفت و دروازه را به قهر کوبید. و سیده أسماء (رض) دروازه را برایش باز کرد. برایش گفت: أين أبوكِ يا بِنتَ ابوبكر؟ پدر ات کجاست او دختر ابوبکر؟ به آرامی برایش گفت: لا أدري. نمیدانم. ابوجهل عصاب خود را گرفته نتوانست و دست خود را بالا کرد و به شدتی او را باسلی زد که

گوشواره اش به هوا پرید. طبعاً آن تجاوز بسیار بزرگی در اَعراف مکه بود که مرد زنی را بزند. و با وجود این تجاوز الا اینکه ابوجهل فکر داخل شدن به خانه را نکرد. در به دیگرگون نمودن محتویات آن فکر نکرد. و با وجود اهمیت هجرت رسول (ص) در باره ای جستجو نمودن کدام دلیل و ثبوتی فکر نکرد. چرا ابوجهل داخل نشد؟ توجه کنیم. بخاطریکه زعمای مکه خانه ها را رسوا و بی آبرو نمی کردند. خوب رسول (ص) در خانه ای صدیق (رض) نیست. خوب شاید در خانه ای دیگری از خانه های صحابه باشند.

از اینرو تصمیم دوم را گرفتند. و آن تحکیم نمودن مراقبت مسلحانه ای تمام مداخل و مخارج مکه بود. اگر ایشان در مکه باشند در وقت خارج شدن از آن ایشان را دستگیر نمایند. پس این تصمیم دوم بود. تمام مکه را از هر طرف محاصره کردند تا خارج شدن رسول (ص) را مانع شوند اگر هنوز هم در مکه باشند.

تصمیم سوم، بسیار مهم است، مطلوب هستند زنده یا مرده. اعلان جائزه ای بزرگی برای کسی که رسول (ص) را یا دوست شان صدیق (رض) را بیآورند. جائزه صد شتر است. صد شتر، این رقم بزرگی بود در آن زمان. میزانیات بزرگ بخاطر توقف دادن دعوت به الله عز و جل. پس این تصمیم سوم بود. تصمیم چهارم بسیار زیاد مهم است. مطارده (یعنی تعقیب کردن)، استخدام نمودن قَصاصی ها یعنی کسانی که نشان پای های رسول الله (ص) را تعقیب کنند. چنین کسانی را برای تمام راه های مکه استخدام کردند. تمام راه ها. در حقیقت کفار در منتهای ذکاوت بودند. تمام مخرج ها را همراه با مخرج های جنوبی که از راه مدینه هم دور بود بر رسی کردند.

لا تحزن إن اللهَ معنا

سبحان الله و با تمام طریقه های تأمینی که در طرح رسول (ص) بود. و باوجود اینکه طرح بسیار ماهرانه ای بود، الا اینکه از طبع طرح های بشری نیست تا به حد کمال برسد. باید خالیگاه ها موجود باشد. قصاصی ها راهی را کشف نمودند که در آن رسول (ص) و رفیق اش سَیر نموده بودند. و واقعاً به آن کوه سخت رسیدند که در آن غار ثَور بود. و به کوه بالا شدند. و به دروازه ای غار ثَور رسیدند. سبحان الله، مهارت قصاص نشانه ای پاها را می بینید؟ در حد دروازه ای غار ثور رسیدند. هشت کیلو متر از مکه، و هنوز هم رسیدند. خلاص همین باقی مانده بود که به داخل غار نظر بیاندازند. و غار بسیار کوچك بود. و جز اینکه به آن ببینند چیزی دیگری باقی نمانده بود. اگر به آن نظر می انداختند رسول (ص) و صدیق (رض) را می دیدند. رسول (ص) در غار با سکینت و آرامی تام نشسته بودند. مثل اینکه در خانه ای خود نشسته باشند. لاکن صدیق (رض) در ناراحتی و اضطراب شدید بود.

صدیق (رض) گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ أَنَّ بَعْضَهُمْ طَأْطَأَ بَصَرَهُ رَآنَا. اگر کسی از آنها خود را خم کند، ما را خواهد دید. رسول (ص) سبحان الله با آرامی شدید و یقین کامل برایش می گویند: اسْكُتْ يَا أَبَا بَكْرٍ، مَا ظَنُّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا. خاموش باش او ابوبکر، چه فکر می کنی او ابابکر در باره ای دو نفری که سوم ایشان الله باشد. احساس داشتن به مَعیَت الله عز و جل در همه طرح ها، براستی در همه طرح ها. طبعاً صدیق در خوف خود نبود. او همان صدیقی است که قبل از این موقف و بعد از این موقف او را می شناسیم. در خوف خود نبود، ابداً، نه. بر رسول (ص) در خوف بود. حتی یك روایت می گوید که صدیق در این موقف به رسول (ص) گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنْ قُتِلْتُ أَنَا فَإِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ وَاحِدٌ، وَإِنْ قُتِلْتَ أَنْتَ هَلَكَتِ الأُمَّةُ.

یا رسول الله، اگر من کشته شوم من یك مرد هستم، و اگر شما کشته شوید أمت هلاك خواهد شد. مشرکین چه خواهند کرد و آنها در مقابل دروازه ای غار ثَور هستند؟ یعنی بعد از اینکه راه درازی را

آمدند، هشت کیلو متر راه را در صحرا و کوه ها و آفتاب و مشقت آمدندند، و خلاص نشان پاها در نزد غار خاتمه یافت. لازم بود به غار می دیدند که در آن چه است. لاکن سبحان الله، مشرکان داخل غار را ندیدند. چقدر وقت را می گرفت تا آن را ببینند؟ یك ثانیه یا دو ثانیه یا چند ثانیه؟ نسبت به آن سفر دراز و با مشقت چقدر آسان بود، لاکن فراموش نکنید، مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا. چه فکر می کنی در باره ای دو نفری که سوم ایشان الله باشد.

طبعاً قصه ای مشهوری است که عنکبوتی در دروازه ای غار تار های زیادی بافته بود. پس کفار گفتند که اگر اینجا داخل می شد در دروازه ای آن این تار های عنکبوت نمی بود. این قصه از تمام طرق أن ضعیف است. اگر چه که بعض علما بخاطر کثرت طرق آن به درجه حسن آن را بلند برده اند. لاکن قصه ای کبوتر و قصه ای درخت که بر دروازه ای غار رویده بود قصه های بسیار زیاد ضعیف هستند که اصلاً صحت ندارند. و حقیقت این است که حتی اگر قصه ای تار بافتن عنکبوت هم صحیح نباشد آن یك معجزه است. و اگر نه چطور تفسیر میکنی که غار باز باشد و نشان پا ها تا به آنجا رسیده باشد. و کفار داخل آن را نبینند؟ سبحان الله، این معجزه ای روشن است. و این معجزه ای اول در حیات رسول الله (ص) نبود. و نه آخر آن. حیات ایشان همه اش معجزه ها است (ص).

مهم اینکه، تعقیب نمودن ناکام شد و کفار دوباره به مکه برگشتند، و در بدست آوردن رسول (ص) و صدیق (رض) مأیوس شدند. لاکن اعلان جائزه هنوز هم منتشر است. صد شتر برای هر کسی که مرده یا زنده ای یکی از ایشان را آورده بتواند طوریکه ذکر نمودیم. رسول (ص) طوریکه در طرح اتفاق نموده بودند سه روز در غار باقی ماندند. و طبعاً هر کدام عبدالله بن ابی بکر و عامر بن فُهَیره و أسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین نقش خود را عملی می کردند. و سه روز گذشت و راهنما عبد

الله بن أُرَيقِط دو شتر را در وقتیکه بر آن اتفاق نموده بودند آورد. و در شتر سوم عبد الله بن أُرَيقِط را هم در این سفر مبارك با خود بردند.

رسول (ص) از طرف شب در شب اول ربیع الأول سال چهاردهم نبوت از غار خارج شدند. هجرت در مُحَرم نبود طوریکه مردم زیادی چنین فکر می کنند. هجرت در اواخر صفر و اوایل ربیع الأول سال چهاردهم نبوت بود. رسول (ص) از طرف شب خارج شدند طوریکه گفتیم و بخاطر احتیاط بیشتر زیاد تر در جنوب بطرف یمن روان شدند. یعنی بیشتر و بیشتر از راه مدینه دور شدند. بخاطر که تضمین نمایند که هیچ کسی ایشان را نبینند. و بعداً بطرف غرب رفتند تا از راه دشوار ساحل دریای احمر بروند طوریکه به آن اتفاق نموده بودند.

و از اول که از غار خارج شدند سبحان الله صدیق (رض) به طریق بسیار عجیبی میرفت. متوجه رسول (ص) می بود. گاهی در پیش رسول (ص) می رفت و گاهی هم در عقب ایشان می رفت. وقتیکه رسول (ص) او پرسیدند صدیق (رض) با حب شدید گفت، گفت: طلب بیادم می آید یا رسول الله. طلب یعنی تعقیبی که ما را طلب می کند. طلب بیادم می آید، پس در عقب تان میروم. بعداً رَصَد بیادم می آید. رصد یعنی کمین. یعنی اگر کسی در پش روی ما کمین گرفته باشد، پس در پیش روی تان میروم. صدیق (رض) تمنی می کند که اگر تیری بیآید در پشت اش یا در سینه اش اصابت کند و به رسول (ص) آصیبی نرسد. منتهای دوستی برای رسول الله (ص). و قافله راه خود را تکمیل نمود و به مدینه رسید.

سُراقة بن مالك وسِوَارَا کسری

و سبحان الله با تمام این همه کوشش و احتیاط بعض مشرکین قافله را دیدند. و به مکه رفتند و گفتند که آنها مردمی را دیدند که بسوی مدینه روان بودند. احتمال دارد که آن محمد (ص) و اصحاب

ایشان بوده باشند. که کلام آنها را شنید؟ یکی از مشرکین که اسم اش سُراقة بن مالك بود. طبعاً سُراقة بن مالك در فکر صد دانه شتر برای هر کدام از هردو شد. پس مردم را فریب داد و برایشان گفت که آن فلان و فلان هستند. نه محمد (ص) است و نه صدیق است و نه غیر آنها. من آنها را می شناسم. و فوراً سلاح و سواری خود را گرفت و روان شد تا جائزه ای بزرگ را بدست بیآورد. صد شتر برای هریک ایشان. و سراقه توانست خود را به ایشان برساند، بعد از تمام آن حذر و احتیاط. میدانست که چطور خود را به ایشان برساند. و به ایشان نزدیک شد به اندازه ایکه قرأن خواندن رسول الله (ص) را می شنید. و رسول الله (ص) ملتفت نمی شدند. یعنی روی خود را دور نمیدادند طوریکه سُراقه می گوید، طوریکه در بخاری آمده است. التفات نمی کردند، یعنی روی خود را دور نمیدادند. و ابوبکر بسیار التفات می کرد. بر رسول (ص) خوف داشت. و وقتیکه دیگر هم نردیک ایشان شد. سبحان الله معجزه رخ داد. و پا های اسپ به زمین فرو رفت. یکبار، دو بار، سه بار این کار شد. و بار اول بود که چنین حادثه ای به سراقه رخ داده بود. و طوریکه میگفت: حتی ادرکتُ أن القوم ممنوعون. تا درک کردم که از این مردم ممنوع هستم. چیز عجیبی را دید، ادرکتُ أن القوم ممنوعون. به ایشان نزدیک شد و از آنها امان خواست. و بایشان در باره ای جایزه گفت. پس رسول الله (ص) گفتند : أَخفِ عَنَّا. یعنی موضوع ما را مخفی نگهدار. و بعداً سبحان الله کلام بسیار عجیبی را برایش گفتند. عجیب در کلام و عجیب در توقیت یا وقت آن.

وقت این کلام. گفتند: کأني بِکَ یَا سُرَاقَةُ تَلْبَسُ سِوَارَيْ کِسْرَی. یعنی او سراقه تو دو دستبند کسری را خواهی پوشید.

بسیار عجیب است که در این وقت سختی که توسط اهل زمین تحت تعقیب هستند سُراقه را به سقوط کردن تخت کسری بشارت می دهند. و اینکه روزی خواهد رسید که مسلمانان دست بند های کسری را غنیمت خواهند گرفت. و سراقه این دو دستبند را حالا نمی گیرد. و عجیب اینکه سراقه تمام

آن را باور میکرد. به درجه ایکه از رسول (ص) طلب نمود که آن را برایش نوشته کنند. که اگر رسول (ص) قبل از آن وفات نمایند سراقه دست بند ها را بدست بیآورد. و رسول براستی عامر بن فُهَیره را امر دادند که برایش آن را نوشته کند. پس برایش رقعه ای در پوست نوشت.

و سُراقه برگشت و مردم را از راه رسول (ص) دور می نمود، و برایشان می گفت قد کفیتکم هذا الطریق. تنها رفتن من به این راه برایتان کفایت می کند. سبحان الله، در اول روز در تعقیب نمودن رسول الله (ص) کوشش می نمود. و در آخر روز از ایشان دفاع می کرد. وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاَّ هُوَ} و نمی داند لشکر های پروردگار ترا مگر او تبارک و تعالی (المدَّثر: ٣١) و این هم بسیار عجیب بود که سُراقه با وجود احساس اش در صدق رسول (ص) الا اینکه او اسلام نآورد مگر بعد از فتح مکه و جنگ حُنَین. بعد از روز های زیادی و سال های زیادی.

و روز ها گذشت سبحان الله، و بلاد فارس فتح شد و غنائم در عهد عُمر بن الخطاب (رض) آمد. و در آن دست بند های کِسری بود. پس سُراقه خط رسول الله (ص) را کشید و آن را به عمر (رض) داد پس عمر (رض) دست بند های کِسری را بخاطر تنفیذ نمودن وعده ای رسول الله (ص) برایش داد. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحَى. و سخن نمی گوید از خواهش نفس. نیست قرأن مگر وحی که بسوی او فرستاده میشود. (النَّجم: ٣،٤)

مهم اینکه به رسول (ص) مشاکل دیگر در راه پیدا نشد الا تا کجا؟ تا کمی پیش از مدینه ای منوره. پیش از مدینه ای منوره به چیز بسیار بسیطی مفاجئ شدند. رسول (ص) با مردی بنام بُرَیده مفاجئ شدند. بُرَیْدَة بن الحُصَیب زعیم قبیله ای أسلم. به مقابل ایشان با هفتاد نفر از قوم خود خارج شد. چه میخواهد؟ جایزه میخواهد، صد شتر بر هریك از ایشان را میخواهد. سبحان الله، با وجود خطر ناك بودن موقف، جز اینکه رسول (ص) مطلقاً اعصاب خود را از دست ندادند. بلکه بیشتر از آن، شروع کردند به عرض کردن اسلام برایش و برای قوم اش. و سبحان مُقلِّبُ القلوبِ، پاك است

تغییر دهنده ای قلب ها. کلمات الله عز و جل در قلوب بُرَیدَه و همراهانش جای گرفت. همه ای ایشان در لحظه ای واحدی ایمان آوردند. سبحان الله، رسول (ص) سال ها را در مکه گذشتاندند، سال ها را، تا به این عدد برسند. هفتاد نفر در لحظه ای واحد.

رب ما برایت می گوید که قلب ها بدست او سبحانه و تعالی است. میتواند ترا نصر بدهد هر وقتیکه او بخواهد. سبحان الله، بس مهم این است که کار کنی، مثلیکه رسول (ص) کار می کردند.

طبعاً واقعات بسیار زیاد دیگری هم در هجرت بود. واقعات مهم و عظیم و لطیف، لاکن وقت اجازه نمی دهد. طوریکه در محاضرات سیرت صدیق (رض)، بحیث رفیق و خلیفه بعض آن را ذکر کرده بودیم. پس آنها را تکرار نمی کنیم. مهم اینکه در نهایت رسول الله (ص) به مدینه ای منوره سالم رسیدند. و آن در روز دوازدهم ربیع الأول سال چهاردهم نبوت بود، تا مرحله ای جدید بسیار زیاد مهمی در دعوت اسلامی شروع شود. و آن مرحله ای انشای دولت اسلامی در مدینه ای منوره بود.

طبعاً دروس هجرت نه احصائیه میشود و نه حساب می شود. ناممکن است که همه ای آن در یك دیدار یا حتی در چندین دیدار ها احاطه شود. لاکن بعض دروس را از آن انتخاب می کنیم و آنها را بسرعت مرور می کنیم. خصوصاً دروسی که به بنای أمت اسلامی ارتباط دارد طوریکه منظور این محاظرات است. اولاً اخذ نمودن از اسباب، رسول (ص) و صاحب ایشان صدیق (رض) برای کامیاب ساختن عملیه ای هجرت هر چه که در طاقت شان بود بذل نمودند. و همین آمادگی از مومنان مطلوب است که به اندازه ای توانائی خود آمادگی بگیرند. و از ایشان بیشتر از این مطلوب نیست. وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ. و مهیا سازید ای مسلمانان برای ایشان آنچه توانید از توانائی. (الأنفال- ۶۰). لاکن چیزی دیگری را هم ملاحظه می کنیم که با وجود آن آمادگی عظیم، الا اینکه بعضی خالیگاه های در طرح بوجود آمد. چیزی خارج از حدود بشر. کمال تنها الله راست.

یعنی مثلاً دیدیم که مشرکین خانه ای رسول الله (ص) را قبل از اینکه خارج شوند محاصره کردند. با وجودیکه طرح طوری بود که قبل از محاصره خارج می شدند.

بس آنها پیش از وقتی آمدند که رسول (ص) آن را تخیل می کردند . یکی از مشرکین رسول (ص) را دید بعد از اینکه خارج می شدند. ایشان را دید و نزد زعمای مکه رفت و برایشان گفت که محمد از پیش تان رفت. مشرکان به غار ثَور رسیدند، با وجود تمام احتیاط های که رسول (ص) اتخاذ نموده بودند. سُراقه در راه به رسول (ص) رسید. یعنی این خالیگاه ها موجود می باشند و لازم است موجود باشند. بس مهم این است که به اندازه ای توانائی در آمادگی گرفتن جهد ات را بذل کنی. و به این هم متوجه باشیم که وقتیکه تو به قدر توانائی ات کوشش نمائی، عجز بشری ات را رب ما سبحانه و تعالی تکمیل می کند. رب ما لطف می کند و آن را سطر می کند . این چیزهای است که تو حساب آن را نمی دانی. کفار رسول (ص) را در مقابل خانه ای ایشان ندیدند. کفار داخل غار را ندیدند بعد از اینکه تا حد دروازه ای آن رسیده بودند. سراقه نمی دانست که چرا اسپ اش پیش نمیرفت. این واقعات در محاسبات داخل نمی شود. رب ما سبحانه و تعالی برایت هدیه می دهد وقتیکه در راه اش کار کنی. پس این نقطه ای اول بود که وسع ات را بذل نمائی و رب ما سبحانه تعالی با رحمت خود و کرم خود عَجز ات را تکمیل می کند.

درس دوم اینکه رسول (ص) به اسباب اعتماد کردند و رب اسباب را ترک نکردند، حاشا لله. ایشان میدانستند که اسباب نتیجه نمی دهد اگر الله عز و جل نخواهد. و از اینخاطر وقتیکه از اسباب خود بطور کامل اخذ می نمودند یقین عجیبی داشتند. یقینی که آنچه را که الله عز و جل بخواهد حتماً شدنی است، حتماً. آن در کلمه ای شگفت انگیز ایشان ظاهر بود. دستور است واللهِ. میگویند: مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ ثَالِثُهُمَا. چه فکر می کنی در باره ای دو نفری که الله سوم شان باشد. و از این هم ظاهر شد که ایشان در راه روی خود را بسیار دور نمی دادند. خلاص ایشان کردند آنچه را که باید

می کردند، و مطمئن بودند که الله رُسُل خود را و کسانی را که ایمان آوردند نصر خواهد داد. پس این بود یقین نزد رسول الله (ص).

و بدون یقین، معتقد نیستم که بنای أمت حاصل شود یا کدام نصری تحقق یابد. لازم است در نصر الله عز و جل یقین داشته باشیم.

درس سوم، رسول الله (ص) در لحظه ای از حیات ایشان روحیه ای امید واری را از دست ندادند. حتی در این سفر خطرناک در حالیکه ایشان از مکه به این طریقه خارج می شدند و ایشان مطلوب الرأس هستند، (یعنی بالای زندگی ایشان جایزه گذاشته شده است). حتی در این ظروف سُراقه را بشارت می دهند، نه تنها به ظهور اسلام بر قریش یا بر عرب، بلکه به سقوط کردن تخت کِسرا در زیر قدم های مسلمانان و خزانه های کِسرا را به غنیمت گرفتن، که تو او سراقه دست بند های کسرا را خواهی پوشید. پس این درس سوم بود، روحیه ای امیدوار بودن را در هیچ لحظه ای از دست ندادند.

درس چهارم، حرص و مواظبت رسول (ص) را در تمام حیات شان بر چیزی واحدی دیدیم، و آن مسأله ای صحبت (یعنی دوستی و رفاقت) است. زندگی خود را در کعبه در رفاقت گذشتاندند، و به طائف با دوست رفتند، و نمایندگان را با دوست ملاقات کردند. و بیعت را که بالای آن دولت اسلام بناء شد با دوست عقد نمودند، و از جبریل (ع) در باره ای دوست خود در هجرت می پرسند، تمام این در حالتی که ایشان که هستند. ایشان رسول الله (ص) هستند. لاکن تمام مردم، تمام مردم به دوستی و رفاقت ضرورت دارد و رسول الله (ص) به ما تعلیم می دهند که دوستی صالح را بجوئیم. پس این درس چهارم بود.

درس پنجم، برای ما در این سفر واضح شد که چطور قائد بزرگ قائدی است که در رنج و عذاب مردم خود زندگی میکند. هجرت می کند طوریکه هجرت می کنند، طرد می شود، یعنی بیرون رانده می شود طوریکه آنها بیرون رانده می شوند. خسته می شود طوریکه آنها خسته می شوند. زندگی خود را با ایشان در همه درد ها و قربانی ها می گذراند. ممکن بود که رب ما سبحانه و تعالی رسول (ص) را از مکه به مدینه توسط براق انتقال می داد. طوریکه قبل از آن ایشان را در یك لحظه از مکه به بیت المقدِس نقل داد. لاکن سر مشق و نمونه بودن در آن کجا می بود؟ مسلمانان باید أمت را از طریق عملی بنا نمایند. طریقی که عموم مسلمانان قدرت آن را داشته باشند، رسول (ص) علی الرغم تمام رنج و خستگی همین طریق را سیر نمودند.

ششم، چطور دیدیم که دعوت در خون رسول الله (ص) بود. براستی در خون شان بود. دعوت نزد ایشان مانند نَفَس بود نزد عموم بشر. فرصتی را ضایع نمی کردند. به ظروف و شرایط ارتباطی نمی داشت. هر کسی را که میتوانستند دعوت می دادند. دیدیم ایشان را که چطور بُرَیده و دوستانش را از قبیله ای اسلم دعوت دادند. نگرانی شان این نبود تا بگریزند. نگفتند که این وقت دعوت نیست، بگذار که هجرت تمام شود، باز وقتیکه به مدینه رسیدیم شروع می کنیم، نه چنین نگفتند. تعبیر نمودند که الله عز و جل این مرد را و قوم اش را برایشان فرستاده است. هدیه ای از الله عز و جل. تصور کنید. و نمیتوانستند فرصتی مثل آن را ضایع کنند. بُرَیده را دعوت کردند و بُرَیده اسلام آورد. قلب بُرَیده تغییر نمود و بعد از اسلام آوردن اش تمام قبیله اش اسلام آورد. این است فضیلت دعوت.

درس هفتم، در این سفر آمادگی صدیق (رض) را دیدیم. آمادگی اش را در عمل براستی در راه الله عز و جل در زیر هر ظروف و شرایطی و در هر زمان و مکانی. قضیه نزد صدیق بسیار واضح بود. مهم ترین چیز نزد صدیق (رض) این بود که الله عز و جل را راضی نماید و رسول کریم اش را راضی نماید (ص). نباید چنین شود که الله عز و جل او را در جائی طلب نماید و او را نیابد. ابداً نباید

چنین شود. در حیات اش برای ظروف و شرایط جای وجود نداشت. از هر ظروف و شرایطی که با حیات اش مداخله میکرد معذرت میخواست. معذرت میخواست که ظروف و شرایطی دارد که بزرگتر از ظروف و شرایط است. چه است آن ظروف و شرایط؟ عمل کردن برای الله عز و جل و بذل و قربانی و جهاد فی سبیل الله عز و جل.

درس هشتم، دیدیم که صدیق رسول (ص) را چقدر دوست داشت. دیدیم که چطور او منتظر امری یا طلبی نمی بود. در به کمال رسانیدن دوستی رسول الله (ص) جهد می نمود. سواری را برای ایشان مجهز می نمود. در رفاقت همرای ایشان در راه هجرت از خوشی و فرحت گریه می کرد. غار را برایشان پاك می کرد، بخاطر حمایت ایشان گاهی در جلو ایشان می رفت و گاهی در عقب ایشان. و غیر از آن از مواقفی که بعض آن را ذکر کردیم و بیشتر آن را ذکر نکردیم. حب رسول (ص) تنها از فضایل اعمال نیست. بلکه آن از واجبات است. و هر که حبی را بر حب رسول الله (ص) مقدم بشمارد در خطر عظیمی است.

درس نهم، بذل صدیق و عطای صدیق را دیدیم. پنج هزار درهم را با خود به سفر برد. و آن تمام دار و ندار اش بود. و آن غیر از دو سواری. و قبل از آن سی و پنج هزار درهم را فی سبیل الله مصرف کرده بود. و هنوز هم در مدینه مصرف خواهد کرد. و هنوز هم مصرف خواهد کرد در حالیکه خلیفه خواهد بود. و هنوز هم مصرف خواهد کرد وقتیکه در بستر موت خواهد بود. او بود صدیق، از همین خاطر رب ما می فرماید: وَسَيُجَنَّبُهَا الأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى * إِلاَّ ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرضى. و یکسو داشته خواهد شد از آن آتش پرهیزگار ترین مردم. و آنکه میدهد مال خود را تا پاک نفس گردد. و نیست هیچ کس را نزد او نعمتی که جزا داده شود. لیکن می دهد به طلب رضای پروردگار خود. و هر آئینه خوشنود خواهد شد. (اللیل:۱۷-۲۱)

درس دهم، چیز بسیار زیاد مهمی که در قصه ای هجرت جلب توجه نمود و لازم است در آن وقفه نمائیم این است که دیدیم که چطور صدیق خانواده ای خود را فی سبیل الله در کار انداخت. عبدالله اخبار را نقل می داد. أسما طعام و نوشابه را نقل می داد. عامر بن فُهَیره نشان پا ها را پنهان می کرد. صدیق (رض) حب این دعوت را به تمام خانواده و اهل خود انتقال داد.

بعض داعیان با تأسف، با تأسف شدید در مرض عُزلت یعنی إنزوا و کناره گیری بسر می برند. انزوا و کناره گیری از خانواده ای خود. سبحان الله، در خارج خانه ای خود ماشاء الله او را با منتهای نشاط می یابید. بعداً نزدیك ترین نزدیکان خود را در عمل بخاطر الله عز و جل شریك نمی سازند. این غیاب بزرگی از فهم است. ضیاع بزرگی است از اولویات (یعنی حق اولیت و برتری). لازم است از صدیق بیآموزیم که کُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ. یعنی همه ایتان سر پرست هستید و همه ایتان مسؤل رعیت یا تابع تان هستید. این بود درس دهم از دروس هجرت مبارك. پس آن عشرةّ ای کامله یاد ده درس کامل شد. و حتماً در آن دروس بسیار دیگر هم است لاکن مجال تفصیل آن نیست.

با این هجرت مرحله ای مهمی اتمام یافت، بلکه مرحله ای بسیار مهمی از مراحل سیرت نبوی اتمام یافت. مرحله ای مکی با تمام حادثات آن و درد های آن و مشاکل آن اتمام یافت. مرحله ای دارای طبع بسیار زیاد خاصی. اسلام در آن بطور بیگانه شروع شد. و تا قرب آخر آن بیگانه باقی ماند. تا وقتیکه انصار ایمان آوردند رضی الله عنهم. اهتمام عمده ای رسول الله (ص) در این مرحله این بود که جانب عقایدی صحابه را بنا نمایند.

بجز از الله به چیز دیگری ایمان نداشته باشند. عبادت خود را به هیچکسی جز او معطوف نکنند، به او توکل کنند، به او (یونیب،أنب)إنابت کنند، از عذاب اش بترسند، و امید رحمت اش را داشته باشند. ایمان، ایمان عمیق به رب العالمین سبحانه و تعالی. و اعتقاد جازم و راسخ به این داشته باشند که روزی خواهد بود که در آن جمیع خلایق دو باره زنده گردانیده خواهند شد. در آن بسوی رب

العالمین قیامت شان بر پا خواهد شد. محاسبه خواهند شد به آنچه که عمل می کردند. بالای هیچ کسی در آن روز ظلم نخواهد شد. در یك ذره یا یك (قطمیر) هم تغافل نخواهد شد. و إنها واللهِ إما الجنةُ أبدًا أو النارُ أبدًا. و آن والله یا جنت ابدی خواهد بود یا آتش ابدی.

و در پهلوی عقیده ای راسخ مؤمنان همچنان اخلاق حمیده را آموختند. نفس و روح هایشان بکلی تهذیب شد. از ارزش زمین و اخلاق زمین و فطرت زمین به ارزش آسمان و اخلاق آسمان و فطرت آسمان ارتفاع داده شدند. و اظافه بر عقیده و اخلاق مؤمنون در این مرحله دانستند که طریق طبیعی برای جنت طریق شاقه و دشوار است. مملوء است از ابتلاءات و امتحانات. از امتحانی خلاص نمی شوی مگر اینکه بعد از آن امتحان دیگری است. و الله عز و جل مراقب بندگان است. آنها را در صبر شان و در (مصابرة) ایشان و در جهاد شان امتحان می کند. و احدی از این امتحان مستثناء نیست. و هر کس به قدر دین اش مبتلاء می شود.

و با وجود آن، با وجود اینکه این مرحله بطور کامل عبارت بود از فقرات مختلف آزار و تعذیب، چه بالای روح و چه بالای جسد، مگر اینکه سبحان الله از سعادت و خوشی خالی نبود. بر عکس به نظر من همه اش خوشی بود. لاکن نه سعادت مادی حسی ایکه مردم آن را در طعام و نوشابه و شهوت می یابند، نه. آن سعادت روح و قلب بود. سعادت طاعت به الله عز و جل. سعادت صحبت (یعنی رفاقت) با رسول الله (ص). سعادت نماز و مناجات الله عز و جل، سعادت أخوت و الفت بین مؤمنین، سعادت دعوت به الله عز و جل. سعادت بسیار بزرگ وقتیکه کسی می دید که در تمام حیات خود به بت حقیری سجده می کرد که مساوی به هیچ چیزی نبود. و ناگهان سبحان الله به املاقی از امالقه ای (یعنی بزرگ مردی از بزرگ مردان) روی زمین تبدیل می شد. با چه حمکتی و چه شجاعتی و چه اخلاقی. براستی سعادت عظیمی بود. سعادت ثبات در مقابل تمام فتنه های دنیا. چه فتنه در جسد می بود یا در هجرت می بود، یا اغوا کردن و فریفتن با مال و پول یا با قدرت

یا با زن یا غیر از آن از فتنه ها. ثبات در مقابل تمام فتنه ها. بدون شك که آن در قلوب مؤمنین سعادت را زرع می کرد. دوره ای مکه به مثابه ای اساس متین و نیرو مندی بود برای بنای عظیم اسلامی. ناممکن بود، ناممکن بود... که از طرح های مانند بدر و مانند احزاب و مانند خیبر و مانند تبوك گذشته می توانستند اگر از دوره ای مکه نمی گذشتند، نا ممکن بود که أمت صالح بنا می شد یا دولت قوی ای انشاء می شد، یا جهاد پیروز مندانه به پیش برده می شد، یا در میدان های قتال ثبات می کردند، یا به صلابت و استحکام در مقابل فتنه های مختلف دنیا ایستاده می شدند، نا ممکن می بود که تمام این همه را می کردند اگر در دوره ای مکه با تمام ابعاد آن زندگی نمی کردند.

بر داعیان مخلص است که درس این دوره را با عمق آن بخوانند. باید بالای هر واقعه ای آن توقف نمایند حتی اگر وقت اش کوتاه هم باشد و حجم اش کوچك هم باشد. باید در مقابل آن توقف بسیار طویلی نمایند. آن شروعی بود که باید می بود. بدون مکه مدینه ای نمی بود، و بدون مهاجرین انصاری نمی بود. و بدون ایمان و اخلاق و صبر بر بلا امتی و دولتی وسیادتی و تمکینی نمی بود. این بود دوره ای بسیار زیبای مکه. بلی زیبا، بخاطریکه آن قصه ای رسول الله (ص) را حکایت می کند. و هنوز هم (جوالاتی) و سرگردانی های از دوره ای زیبای دیگری از دوره های حیات رسول الله (ص) باقی است. و آن دوره ای مدینه ای منوره است.

نسألُ اللهَ عز و جل أن يُعَلِّمَنا ما يَنفعُنا و أن يَنفَعَنا بما عَلَّمَنا و أن يَجمعَنا مع حبيبهِ و حبيبِنا محمد (ص) في أعلى عِلِّيِّين انهُ وليُ ذلك و قادرٌ عليه. یعنی از الله عز و جل می خواهیم که علمی را به ما بدهد که برای ما نفع برساند، و به ما نفع برساند با آنچه را که به ما از علم می دهد، و ما را با حبیب خود و حبیب ما محمد (ص) در اعلی عِلیین جمع نماید. او ولي آن است و به آن قادر است.

فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ وَ جزاكُمُ اللهُ خَيراً كَثيراً. اسلام عليكم و رحمة الله و بركاته.